

عنوان درس

از خانه خدا تا دشت کربلا

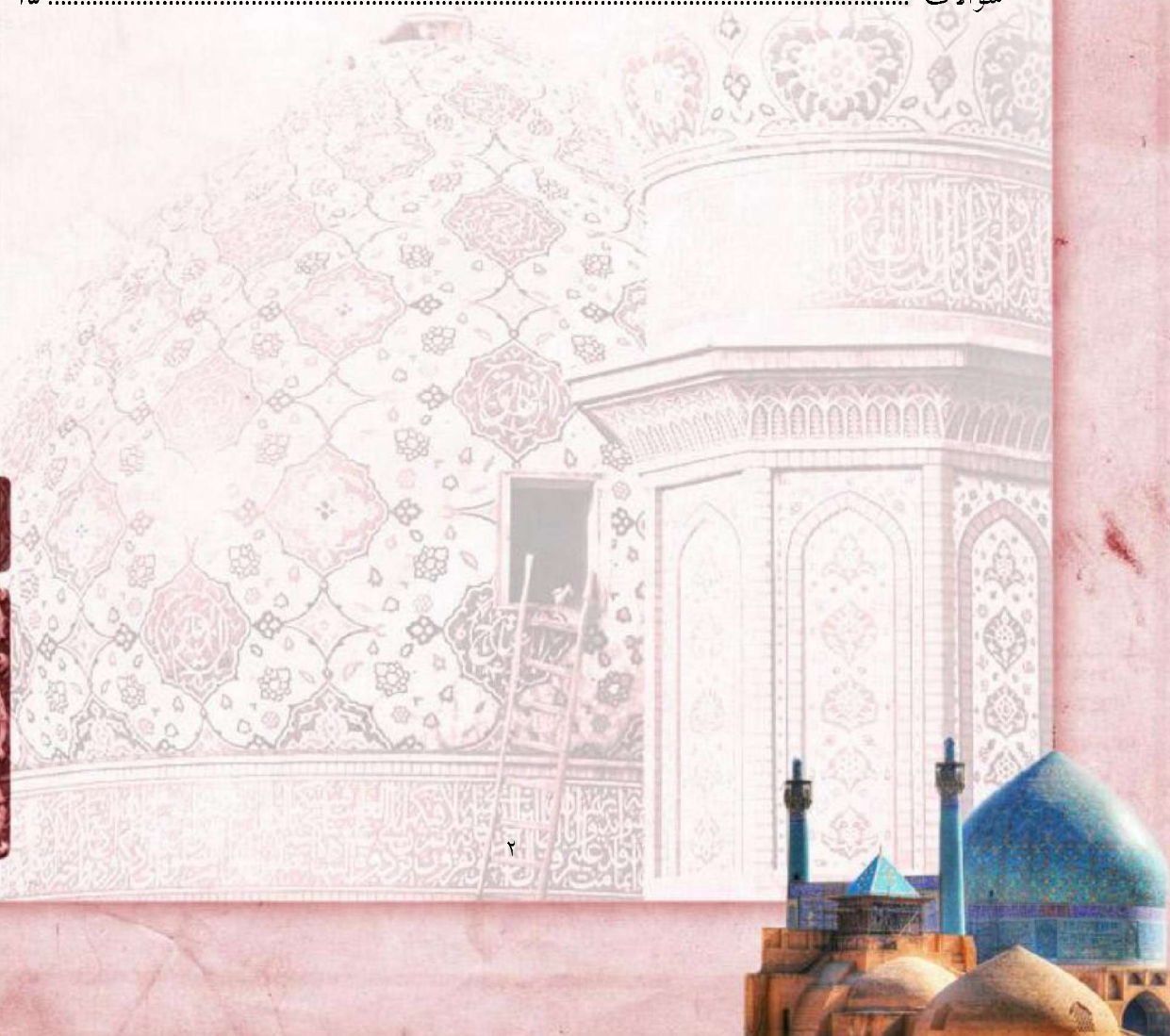
ویژه جوان

ارائه محتوا جهت استفاده
مریان، ائمه جماعت و والدین محترم
www.SalehinZn.ir



فهرست

- ۳ از خانه خدا تا دشت کربلا
- ۷ دعوت زهیر از خویشان
- ۸ رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام
- ۱۴ نکات مهم درس
- ۱۵ سوالات



از خانه خدا تا دشت کربلا

کوتاه زمانی پس از رسیدن نامه نخست مسلم بن عقیل به اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و فراخواندن آن حضرت به سوی کوفیان، ایشان خود را مهیای عزیمت به سوی عراق کرد و سرانجام در روز هشتم ذی الحجه و درست همان روزی که مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسید، مکه را به سوی عراق ترک کرد. نگرانی امام (علیه السلام) از کشته شدن خویش در درون حرم خدا و شهر مکه نیز، عامل دیگری بود که باعث شد ایشان بر ترک مکه مصمم تر شود.

شخصیت های زیادی به سراغ امام (علیه السلام) رفته و همه آنها از خطری که در پیش روی آن حضرت در کوفه وجود داشت، سخن گفتند. همه آنان در این واقعیت مشترک بودند که نه چنین سفری موفقیت آمیز است و نه کوفیان مردمی قابل اعتماد. از آن جمله آنان ابن عباس بود که به امام (علیه السلام) عرض کرد: «ای حسین، خداوند تو را از گزند این سفر محفوظ دارد. خدایت تو را مشمول رحمت گرداند. آیا به سوی کسانی می روی که حاکم خویش را کشته و شهر خویش را در تصرف خود گرفته اند؟ آیا آنان دشمن خود را از کوفه رانده اند؟ اگر چنین است رهسپار آنجا شو؛ اما در صورتی که تو را به کوفه خوانده اند، اما هنوز امیر آنان بر آن شهر تسلط دارد و افرادش از مردم مالیات می ستانند، بدان که آنان تو را به جنگ و ستیز فراخوانده اند. من بیم دارم که کوفیان فریب دهند و به تو دروغ گویند؛ یا آن که با تو به مخالفت برخاسته و یاری ات نکنند و سرانجام آنان را علیه تو به جنبش آرند و ایشان سخت ترین دشمنان تو شوند».

امام (علیه السلام) چون سخنان ابن عباس را شنید، با کلماتی کوتاه فرمود: «از خداوند طلب خیر می کنم تا بینم که چه پیش خواهد آمد». فردای آن روز ابن عباس باز هم نزد امام (علیه السلام) آمده، عرض کرد: «ای پسر عمو! می خواهم صبوری کنم و سخنی نگویم؛ اما می بینم که توان صبوری ندارم. بیم آن دارم که در این سفر هلاک گردی و از میان بروی. بدان که مردم عراق، مردمی حيله گرند. به ایشان نزدیک نشو. در مکه بمان که تو سرور حجازی. اگر به راستی عراقیان در اطاعت تو چنانند که ادعا کرده اند، از آنان بخواه تا نخست حاکم خویش را برانند، تا تو روانه آنجا شوی. اگر بر آن نیستی که در مکه بمانی و جز رفتن اندیشه ای نداری، پس عازم یمن شو. جایی که دارای قلعه ها و دره های متعدد است.

یمن سرزمینی پهناور است و شیعیان پدرت نیز در آنجا زندگی می کنند. تو در یمن از دشمنانت دوری. در آنجا می توانی با مردم مکاتبه کنی و داعیانی به سوی آنان روانه داری و امیدوار خواهی بود که بدون افتادن در خطر، به آنچه اندیشه داری برسی».

امام حسین (علیه السلام) که سخت مصمم به حرکت به سوی کوفه بود، پاسخ داد: «تو در نصیحت خویش، خیر مرا می جویی؛ اما بدان که من بر آنم که عازم کوفه شوم». چون ابن عباس، امام (علیه السلام) را مصمم دید، عرض کرد: «اکنون که قصد رفتن داری، پس زنان و فرزندان را با خود همراه نکن. ترس من آن است که چون عثمان، در مقابل دیدگان زنان و کودکان کشته شوی. چشم پسر زبیر را با ترک مکه روشن نکن. تو حجاز را به او وامی گذاری و می روی. امروز با وجود تو، احدی به عبدالله بن زبیر نگاه نمی کند. سوگند به خدا اگر می دانستم که اگر موی پیشانیت را بگیرم، تا مردم به سوی من و تو آیند و ما را از یکدیگر جدا کنند و آن گاه تو رأی مرا خواهی پذیرفت، چنین می کردم».

ابوبکر بن حارث بن هشام نیز نزد حسین (علیه السلام) آمد و گفت: «ای پسر عمو! من به دلیل خویشاوندی، به تو دلبستگی دارم و نمی دانم چگونه تو را نصیحت کنم». امام (علیه السلام) گفت: «ای ابوبکر تو از کسانی که عاری از خلوص اند نیستی. من به تو اطمینان دارم. هر آنچه می خواهی بگو». پس ابوبکر گفت: «ای حسین، پدرت از سابقه دارترین مسلمانان و بهترین آنان بود. مردم به او اعتماد داشتند و سخنش را بهتر می شنیدند و در اطراف وی فراهم می گشتند؛ او به نبرد با معاویه پرداخت. جز شامیان، دیگر مردم بر او فراهم شدند. پدرت از معاویه عزیزتر بود؛ اما همین مردم به دلیل حرص دنیا، او را خوار کردند و از یاری اش روی برتافتند و چندان رنجش دادند تا آن که رفت به جایی که رفت و به رضوان خداوندی نائل شد».

پس این مردم با برادرت همان کردند که کردند. اکنون چگونه با آن که تمام آنچه را که می گویم به چشم خویش دیده ای، باز بر آئی تا به سوی کسانی بروی که بر پدر و برادرت ستم روا داشتند؟ چگونه می خواهی با یاری آن مردم، به نبرد با شامیان و عراقیان و کسانی بروی که از تو آماده تر و نیرومندترند و مردم نیز با آنان همراه تر و به آنان امیدفزونتری دارند؟ اگر شامیان از مسیر تو آگاه شوند، مردم را با مال علیه تو فراخوانند.

مردم بنده دنیايند. همان كسانى كه به تو وعده يارى داده‌اند، به جنگ تو خواهند آمد و تو را خوار خواهند كرد و آن كسانى هم كه تو را دوست دارند، از يارى‌ات باز خواهند ماند و به يارى دشمنان ناگزير خواهند گشت».

امام (عليه‌السلام) چون سخنان ابوبكر بن حارث را شنيد، پاسخ داد: «اى پسرعمو! خداوند براى گفتن رآيى كه گفتى به تو پاداش خير دهد. آنچه قضاي الهى است، همان خواهد شد».

كاروان امام (عليه‌السلام) هنوز از مكه چندان فاصله نگرفته بود كه نامه‌اى از عبدالله بن جعفر و پسرانش عون و محمد به دست امام (عليه‌السلام) رسيد. امام سجاد (عليه‌السلام) راوى اين روايت نقل كرده است كه مضمون اين نامه چنين بود:

«تو را به خدا سوگند مى‌دهم كه چون اين نامه به دست تو رسيد، بازگردي. بيم آن است كه اين سفر، موجب هلاك تو شود و به نابودى خاندان منتهى گردد. اگر هلاك شوى، پرتو زمين خاموش شود. زيرا تو راهنما و دليل هدايت جويانى و اميد مؤمنان. در رفتن شتاب مكن. من به دنبال اين نامه خواهم رسيد. والسلام».

عبدالله بن جعفر نيز كه همانند ابن عباس اعتقاد داشت كه حاصل سفر امام (عليه‌السلام) به كوفه، شهادت آن حضرت خواهد بود، تنها به نگاشتن آن نامه بسنده نكرد. او حتى به گمان خويش، براى نجات جان امام (عليه‌السلام) و همراهانش، به سراغ حاكم مكه و مدينه نيز رفت و از «عمرو بن سعيد» حاكم كوفه، خواست تا امان‌نامه‌اى براى امام (عليه‌السلام) نوشته و از آن حضرت بخواهد تا از سفر به سوى كوفه منصرف شود. پسر سعيد بى‌درنگ اين درخواست را پذيرفت و به عبدالله گفت: «هر آنچه مى‌خواهى بنويس تا آن را مهر كنم». عبدالله نيز نامه‌اى به اين مضمون را نوشت و آن را به برادرش «يحيى بن سعيد» داد تا به امام حسين (عليه‌السلام) برساند: «از عمرو بن سعيد به حسين بن على. اما بعد، از خدا مى‌خواهم تا تو را به آنچه موجب توفيق تو مى‌شود، رهنمون گردد و از آنچه باعث زحمت تو مى‌شود، باز دارد. شنیده‌ام كه قصد عراق كرده‌اى. خدايت تو را از مخالفت محافظت كند؛ زيرا بيم دارم كه اين مخالفت، باعث هلاك تو شود. عبدالله بن جعفر و يحيى بن سعيد را نزد تو فرستادم. همراه آنان نزد من آى كه در پيش من در امانى و از نيكي و صلّه برخوردار. خدا را بر امان تو شاهد و مراقب مى‌گيرم». هنگامى كه نامه حاكم مكه، توسط يحيى بن سعيد به امام (عليه‌السلام) رسيد، پاسخ داد:

«هر کس مردم را به سوی خداوند فراخواند و نیکی کند و بر مسلمانی اقرار کند به خدا و پیامبر، خلاف نکرده است. تو مرا به امان و نیکی خویش فرا خواندی. بدان که بهترین امان، امان خداست و خداوند در روز بازپسین، هر آن کس را که نسبت به او خاشع باشد را امان خواهد داد. از خداوند می خواهم که مرا در این دنیا خشوعی عنایت کند که همان خشوع، موجب امان من در آخرت گردد. اگر در نوشتن این نامه قصد مراعات من و نیکی در حقم را داشته ای، خداوند تو را در دنیا و آخرت پاداش دهد».

بدین ترتیب، تمام تلاش ها برای ممانعت از انجام تصمیم امام حسین (علیه السلام) برای سفر به کوفه، ناکام ماند. امام (علیه السلام) پس از دور شدن از مکه، به جایی معروف به «تنعیم» رسید. در روزهای بعد، حرکت امام (علیه السلام) و همراهانش، با سرعت و شتاب به سوی عراق ادامه یافت تا آن که آنان به «ذات العرق» رسیدند. در همین زمان بود که به امام (علیه السلام) خبر رسید که پسر زیاد، پس از تسلط بر اوضاع در کوفه، «حصین بن نمیر تمیمی»، مرد مورد اعتماد معاویه و یزید را به «قادسیه» فرستاده، تا نواحی مرزی کوفه تا «قطقطانه» را تحت مراقبت شدید قرار دهد. این در حالی بود که به دستور ابن زیاد، برای قطع رابطه کوفه با بصره و سایر نقاط عراق، مناطق «لعلع» و «خفان» نیز تحت کنترل شدید درآمده و مردانی مسلح در آن مناطق گماشته شده بودند.

تا این زمان و حتی زمان رسیدن به «بطن الرمه»، هنوز وقایع کوفه به اطلاع امام (علیه السلام) نرسیده بود. در این منزل بود که «قیس بن مسهر صیداوی» مأمور شد تا نامه امام (علیه السلام) را به کوفیان برساند. در این نامه آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان خویش. سلام بر شما. ستایش می کنم خداوندی را که جز او خدایی نیست. اما بعد، نامه مسلم بن عقیل به من رسید. مسلم در آن نامه به من از حسن اعتقاد و فراهم شدن شما به یاری ما، برای مطالبه حق ما خبر داده بود. از خداوند درخواست می کنم که به ما نیکی ورزد و شما را برای این اقدام پاداش بزرگ دهد. من در روز هشتم ذی الحجه به سوی شما رهسپار شدم. وقتی این فرستاده من به نزد شما رسید، امور خود را سامان دهید و مهیا باشید که همین روزها من نزد شما خواهم رسید ان شاء الله. درود و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

قیس چون نامه امام (علیه السلام) را دریافت کرد، با شتاب تمام به سوی کوفه روان شد. اما حصین او را دستگیر کرد و به حضور عیدالله بن زیاد فرستاد. پسر زیاد از قیس خواست تا بر فراز منبر رفته و امام حسین (علیه السلام) را ناسزا گوید. سفیر امام (علیه السلام) که فرصت مطلوبی را برای رساندن پیام پیشوای خویش مهیا می دید، بی درنگ به بالای قصر امیر کوفه رفت و در حالی که جمعی از کوفیان در آنجا فراهم شده بودند، خطاب به ایشان گفت: «هان ای کوفیان، حسین بن علی (علیه السلام) بهترین خلق خداست. پسر فاطمه، دختر رسول خدا. من فرستاده اویم به سوی شما. او را در «حاجز» ترک کردم. او را اجابت کنید». قیس پس از بیان این سخنان، عیدالله و پدرش را لعن کرد و برای علی بن ابیطالب (علیه السلام)، درخواست آموزش کرد. عیدالله که نخست غافلگیر شده بود، برای پایان دادن به سخنان قیس، دستور داد تا او را بی درنگ از فراز قصر به زمین افکندند و به شهادت رساندند.

کاروان امام (علیه السلام) به «زرود» رسیده بود، کاروانیان همه بارها را گشوده بودند تا قدری بیاسایند. «زهیر» از سفر حج به سمت کوفه باز می گشت. مقصد او با امام حسین (علیه السلام) یکسان بود و وجود آب و آبادی، او را آرام آرام به «زرود» کشانیده بود. زهیر در طول سفر، خود را از امام حسین (علیه السلام) و یارانش پنهان می کرد تا مبادا او را به جهاد تکلیف کنند.

او با گروهی از بستگان و یاران بر سر سفره غذا نشسته بود که ناگاه سفیر امام (علیه السلام) رسید و زهیر را فراخواند. زهیر غافلگیر و درمانده شده بود. همسر او زهیر متحیر را خطاب کرده و گفت: «منزه است خدا، آیا پسر پیامبر کسی به سوی تو می فرستد، ولی تو او را بی پاسخ می گذاری؟ برخیز تا دریایی ذریه پیامبر چه درخواستی دارد و سپس برگرد». زهیر از جای برخاست و به خدمت امام شرفیاب شد.

«دلهم» همسر زهیر حکایت کرد، مدت زمانی نگذشته بود که زهیر با سرعت و با صورتی برافروخته و شادمان به سوی یارانش بازگشت و دستور داد خیمه اش را جمع کنند و آن را به طرف خیمه امام حسین (علیه السلام) و یارانش منتقل و در آنجا برپا کنند. سپس رو به من کرد و گفت: «تو را طلاق دادم، به خویشان خود ملحق شو. دوست ندارم که به سبب من، به تو مصیبتی رسد. تنها خیر شما را خواهانم».

دعوت زهیر از خویشان

سپس زهیر به یاران خود گفت: «هر که از شما دوست دارد به یاری فرزند پیامبر آید، آماده شود؛ و گرنه این آخرین دیدار ماست. سپس او خاطره ای چنین بیان کرد: در غزوه «بلنجر» و چون فاتح آن جنگ شدیم و غنایم فراوانی نصیب ما گشت، همه ما خوشحال و مسرور بودیم. هنگامی که «سلمان فارسی» خشنودی ما را دید گفت:

«آیا شما به فتح و غنایمی که خداوند نصیب شما کرده، این گونه خوشحالی می کنید؟» اگر شما سید شباب جوانان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را درک کردید، برای جهاد در رکاب او باید بیشتر شادمان باشید؛ چرا که بهره های بیشتری به دست خواهید آورد». پس من با شما وداع می کنم و شما را به خدا می سپارم».

رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام (علیه السلام)

قافله حسین بن علی (علیه السلام) پس از «خزیمه» و «زروود»، به منزل ثعلبه وارد گردید و برای بررسی اوضاع و کسب اطلاع، در آنجا توقف کرد.

«عبدالله بن سلیم» و «مذر بن المسمعل» دو از قبیله بنی اسد، گفته اند: «ما چون حج خویش را به پایان بردیم، برای آن که به سرعت به حسین بن علی (علیه السلام) برسیم و از احوال و اخبار وی جویا شویم، با شتاب تمام مکه را ترک کردیم و در منزل «زروود» به آن حضرت و یارانش رسیدیم.

در همین حال، مردی کوفی را دیدیم که چون از نزدیک کاروان امام حسین عبور کرد، راه خویش را تغییر داد تا حسین بن علی را دیدار نکند. چون چنان دیدیم، به سراغ او رفتیم و چون دریافت که ما همچون او از بنی اسدیم، اخبار کوفه را بیان کرد و گفت من در حالی کوفه را ترک کردم که مسلم و هانی را کشته بودند و اجساد ایشان را در بازار می کشیدند.

چون این اخبار را کسب کردیم، به سوی کاروان امام حسین بازگشتیم و با آنان روانه شدیم. اما تا زمان رسیدن به ثعلبه و توقف امام در آنجا، سخنی درباره آنچه شنیده بودیم به زبان نیاوردیم. در منزل ثعلبه چون امام فرود آمد، نزد ایشان رفته و گفتیم که اخباری از کوفه داریم؛ اگر می خواهید در حضور همه بیان کنیم و اگر هم مایلید، در خلوت بگوییم. امام پاسخ داد که من از همراهان خویش چیزی را نهان نمی سازم. پس آنچه را شنیده بودیم به زبان آوردیم. امام چون اخبار شهادت مسلم و هانی را شنید، فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

امام (علیه السلام) پس از توقف کوتاهی در ثعلبه، حرکت به سوی کوفه را ادامه داد تا به منزلی به نام «زباله» رسید. در این منزل، دوباره خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و همچنین خبر شهادت قیس بن مظهر را، توسط پیک «محمد بن اشعث» دریافت کرد.

چون این خبر را شنید، در حالی که در چشمانش اشک فراهم شده بود، این کلام الهی را تلاوت کرد: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ»

امام (علیه السلام) بی درنگ تمامی کسانی را که همراهش بودند، فراهم ساخت و خطاب به آنان فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم. خبر دلخراش مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و قیس بن مصهر به ما رسیده و معلوم شده است که شیعیان، ما را وانهادند. اکنون هر کدام از شما دوست دارد که از همراهی با من منصرف شود، بر او حرج و سرزنشی نیست». پس از خاتمه سخنان امام (علیه السلام)، مردم از چپ و راست، راه بازگشت و ترک همراهی امام (علیه السلام) را پیش گرفتند و تنها آن کسانی که از مدینه با امام (علیه السلام) همراه شده بودند و چند نفری که در میانه راه به آن حضرت پیوسته بودند، باقی ماندند.

امام (علیه السلام) منزل زباله را نیز پس از برداشتن آب کافی، ترک کرد و راه خود را همچنان به سوی کوفه ادامه داد تا آن که به منزلی دیگر به نام «بطن عقبه» رسید و در آنجا فرود آمد. در این منزل امام (علیه السلام) پیرمردی از «بنی عکرمه»، به نام «عمرو بن لوزان» را ملاقات کرد. وی چون امام (علیه السلام) را در بطن عقبه دید پرسید: «به کجا می روید؟» امام (علیه السلام) پاسخ داد که به کوفه و پیرمرد گفت: «به خدا سوگندت می دهم که بازگردی، چرا که به خدا قسم، تو جز به سوی سرنیزه ها و شمشیرهای بران نمی روی. این مردمی که تو را به سوی کوفه فراخوانده اند، در صورتی که خود زحمت جنگیدن را به عهده می گرفتند و زمینه را برای تو آماده می کردند و تو آن گاه به سوی ایشان می رفتی، درست بود. اما با آنچه تو از کوفه می گوئی، بهتر آن است که به سوی این شهر نروی».

امام (علیه السلام) پاسخ داد: «بنده خدا آنچه تو می اندیشی، من نیز همان را اندیشیدم؛ اما بر اراده خداوند نمی توان چیره گشت. به خدا سوگند که از من دست بردارند تا خون مرا به زمین بریزند. پس چون چنین کنند، خداوند برایشان کسی را که ایشان را خوار و زیون کند و تا به آنجا رسند که زیون ترین ملت ها گردند، مسلط خواهد کرد».

امام (علیه السلام) پس از اندکی توقف در بطن عقبه، آنجا را ترک کرد تا به «منزل اشراف» رسید. در بامداد روز بعد وقتی کاروان آماده ادامه سفر می شد، امام (علیه السلام) به جوانان همراه خویش دستور داد تا آب کافی بگیرند و آن گاه حرکت کنند. دستور امام (علیه السلام) اجرا شد و آن حضرت و همراهانش همچنان راه کوفه را پیش گرفتند.

پس از طی مسافتی چند، یکی از همراهان امام (علیه السلام)، از دور سیاهی ای را دید و فریاد زد: «الله اکبر!» امام (علیه السلام) پرسید: «چرا تکبیر گفتی؟» مرد پاسخ داد که درختان خرما را دیدم. جماعتی از یاران گفتند: «ما هرگز در این مکان نخل ندیده ایم». امام (علیه السلام) فرمود: «چه می بینید؟» گفتند: «به خدا سوگند، گوش های اسبانند که از دور به شکل نخلستان به نظر می رسند». امام (علیه السلام) سخن آنان را تأیید فرمود. سپس فرمود: «آیا در این بیابان پناهگاهی هست که آنجا را پشتیبان خود قرار دهیم و با دشمنان نبرد کنیم». گفتند: «آری، در این بیابان کوه های چندی در طرف چپ به نظر می آید». پس کاروان به طرف چپ متمایل شد و به دامنه کوه ها رسید. امام (علیه السلام) دستور داد خیمه و خرگاه برپا کردند.

در آنجا پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «امور چنان شده است که می بینید. دنیا دگرگون شده و تغییر یافته است. نیکی های آن از میان رفته و زشتی هایش افزون شده است. به گونه ای که از آن، تنها ته مانده ای باقی است و غذایی اندک؛ چونان چراگاهی کم مایه. مگر نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل نهی نمی گردد؟ پس در چنین احوالی سزااست که مؤمن آرزوی مرگ کند و خواستار دیدار خدا شود. من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمکاران را جز خواری نمی بینم».

در این هنگام، هزار نفر مرد سواره به سرپرستی حر بن یزید ریاحی در مقابل امام (علیه السلام) صف آرایی کردند. لشکریان حر تشنه بودند. امام (علیه السلام) دستور داد آنان را سیراب کنند و به اسبان آنان هم آب دهند. یاران امام (علیه السلام) فرمان بردند و آنان را سیراب کردند. «علی بن طعان» می گوید: «من از جمله یاران حر بن زیاد بودم که در لحظات آخر به او پیوستم. امام چون تشنگی من و اسبم را مشاهده کرد، فرمود: «شتر را بخوابان» سپس من شتری را که مشک آب حمل می کرد، خواباندم. امام فرمود: «آب بنوش». من نمی توانستم به تنهایی آب بنوشم. امام از جای برخاست و دهانه مشک را جمع کرد تا من آب نوشیدیم».

با فرارسیدن وقت نماز ظهر، امام (علیه السلام) برای نماز آماده شد. نماز ظهر و سپس نماز عصر به امامت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و در حالی که افراد دو سپاه به همراه حر، به امام (علیه السلام) اقتدا کرده بودند، برگزار گردید. امام (علیه السلام) پس از پایان هر دو نماز، با سپاهیان حر سخن گفت و علت حرکتش به سوی کوفه را این گونه شرح داد:

«ای مردم، اگر از خدا می ترسید و حق را برای صاحبان آن می شناسید، خشنودی خدای را بجوید و بدانید که ما اهل بیت، بر تصدی حکومت، شایسته تر از آنانی هستیم که ادعای ولایت بر شما را می کنند. چرا که آنان با شما جز ستم و بیدادگری کاری نمی کنند. اگر شما از حکومت ما ناخشنودید و حق ما را انکار می کنید و نظرتان بر خلاف مطالبی است که در نامه هایتان نوشته و با رسولان خویش نزد من فرستاده اید، از شما روی برتافته و بازخواهم گشت».

حر، فرمانده پیشقراولان سپاه کوفه، پس از شنیدن این سخن امام (علیه السلام)، پاسخ داد: «من نه در شمار نویسندگان نامه بوده و نه از نوشتن آن نامه ها اطلاع دارم». به دستور امام حسین (علیه السلام)، «عقبه بن سمعان»، خورجین مملو از نامه های کوفیان را در مقابل حر خالی کرد. امام (علیه السلام) به وضوح می دانست که حر اجازه بازگشت وی به سوی حجاز را نخواهد داد. او مأمور بود تا در صورتی که نتواند امام (علیه السلام) را دستگیر کند و به نزد عیدالله بن زیاد برسد، بدون جنگ با آن حضرت، با محاصره و مراقبت دائمی از امام (علیه السلام)، آن حضرت را تا زمانی که سپاه کوفه فرارسند، تحت ظر قرار دهد و مانع اجرا نشدن نقشه نهایی یزید و عیدالله شود.

سرانجام امام (علیه السلام) و حر چنین توافق کردند که راهی برای حرکت پیش گیرند که نه به کوفه و نه به حجاز ختم شود. حر در این حال، همچنان منتظر رسیدن پیک کوفه و دریافت وظیفه خویش در مقابل امام حسین (علیه السلام) بود.

پیش از حرکت کاروان، در حالی که سپاه هزار نفری حربن یزید ریاحی نیز در اطراف کاروان بودند، امام (علیه السلام)، خطبه ای را خوانده، فرمود:

«ای مردم، رسول خدا فرمود که هر آن کس که سلطان ستمگری را ببیند که حرام خداوند را حلال کرده و عهد الهی را نقض کرده و به مخالفت با سنت پیامبر برخاسته و با مردم بر بنیاد گناه و تجاوز رفتار می کند و او بر چنین سلطانی، نه به عمل و نه سخن شکوه نکند، بر خداوند است که او را همانند آن سلطان، در آتش دوزخ افکند. بدانید که اینان (بنی امیه) شیطان را پیروی کرده و از اطاعت خداوند سر برتافته اند. فساد را آشکار، حدود الهی را ترک و اموال مسلمانان را به خویشن اختصاص داده، حرام را حلال و حلال را حرام گرانیده اند».

من بر حکومت بر شما، از دیگری شایسته ترم. نامه های شما به من رسید و نمایندگان شما بیعت مرا عهده دار شدند. شما نباید مرا تسلیم دشمن کنید و خوار سازید. اگر بر بیعت خویش باقی مانده اید، رستگار خواهید بود؛ چرا که من حسین بن علی، فرزند فاطمه، دختر رسول خدایم. جان من، با جان شما و اهل بیت من با اهل بیت شما خواهد بود و بر من است که در کنار شما باشم. اگر عهده مرا بشکند و بیعت مرا از گردن بردارید، به جان خودم که این کار را از شما بعید نمی دانم؛ چرا که شما همین کار را با پدر و برادرم و پسرعمویم مسلم کردید.

بدانید که فریب خورده، کسی است که فریب شما را خورده باشد. (و من که شما را می شناختم، فریب شما را نخوردم) این شمايید که بهره خویش را از دست دادید و نصیب خود را وانهادید. هر آن کس که عهدشکنی و خیانت کند، بر خویشتن خیانت کرده است. به زودی خداوند ما را از شما بی نیاز خواهد کرد.

کاروان امام (علیه السلام) که توسط سپاهیان حر تعقیب می شد، پس از کمی راهپیمایی به سوی «عذیب الہجانات» رفت. در آنجا چهار نفر به نام های: «هلال بن نافع، مجمع بن عبد الله عایذی، عمرو بن خالد صیداوی و سعد غلام عمرو بن خالد»، از شیعیان امام (علیه السلام) که از کوفه گریخته بودند، به کاروان ایشان ملحق شدند. حر، می خواست مانع پیوستن آنان به حضرت گردد، ولی امام (علیه السلام) بر او بانگ زد: «در این صورت از آن ها حمایت خواهم کرد، به همان گونه که از خودم حمایت می کنم. اینان انصار و یاران من هستند. تو به من قول داده ای که تا رسیدن نامه ابن زیاد، متعرض من نشوی». پس چون شنید که امام (علیه السلام) برای این موضوع با وی وارد جنگ خواهد شد، از مخالفت دست برداشت.

نخستین پرسش امام (علیه السلام) از این چهار تن، پرسش در باب وضعیت کوفه و کوفیان بود. «مجمع بن عبد الله عایذی» عرض کرد: «اشراف کوفه انبان های خویش را از رشوه هایی که دریافت کرده اند، انباشته اند. آنان علیه تو اتفاق دارند. آن ها بر تو دشمنی واحد هستند و به تو نامه ننوخته اند مگر برای اینکه تو را برای خود بازار و محل کسب درآمد قرار دهند. اما دیگر مردم کوفه، دل هایی دارند مایل به تو و شمشیرهایی آخته علیه تو».

در این هنگام، «طرماع بن عدی» به امام (علیه السلام) نزدیک شد و عرض کرد: «به خدا سوگند هرچه می نگرم، کسی را یاور و همراه تو نمی بینم.

اگر دشمنان جز همین قوای حر که تو را محاصره کرده‌اند نیز نبودند، همین افراد برای جنگ با تو کافی بودند. یک روز قبل از آن که کوفه را ترک کنم و به سوی تو روانه شوم، در کنار کوفه، چنان مردمی انبوه که برای جنگ با تو فراهم شده بودند دیدم که تا آن زمان، سپاهی به فزونی آن سپاه ندیده بودم. درباره آنان پرس و جو کردم. پاسخ شنیدم که جملگی آنان مهبای نبرد با حسین شده‌اند. ای حسین اگر می‌توانی حتی گامی به پیش نروی، نرو. اگر بر آنی که در شهری مستقر شوی که خداوند تو را در آنجا محافظت کند، در کار خویش واری کنی؛ به سوی کوهستان ما که «اجاء» خوانده می‌شود، برو.

به خدا سوگند که از پادشاهان غسانی و حمیری و نعمان بن منذر و از هر سرخ و سفید به آن کوهستان پناه می‌جستیم و هرگز دشمنی بر ما دست نمی‌یافت. من نیز با تو همراه خواهم شد، تا تو را در آنجا منزل داده و استقرار بخشم. چون به آنجا رسیدی، کسان به سراغ مردان اجاء و سلمی از قبیله طی خواهیم فرستاد تا فراهم شوند. سوگند به خدا که ده روز نخواهد گذشت که مردانی سواره و پیاده به تو روی خواهند آورد. پس آن‌گاه هر اندازه که می‌خواهی در آن کوهستان بمان. اگر خطری پیش آید، من تعهد می‌کنم که بیست هزار طایی در کنار تو، دست به جنگ خواهند زد. به خدا که تا آن هنگام که یک تن از ایشان زنده باشد، نخواهند گذاشت که دست کسی به تو رسد».

حسین (علیه السلام) فرمود: «خدا تو و قومت را پاداش نیک دهد. میان ما و این قوم، سخنی پیش آمده که نمی‌توانیم از آن منصرف شویم. اینک چنانچه خداوند شر دشمن را از ما کوتاه فرماید، بر ما منت نهاده و نعمتی است که بر ما ارزانی داشته است و این خود بر ما کافی خواهد بود و چنانچه به ناچار می‌بایست با آنان به مقابله پردازیم، به افتخار شهادت نایل خواهیم شد».

سپس به راه افتاد تا به «قصر بنی مقاتل» رسید و خیمه‌ای افراشته دید. پرسید: «این خیمه از آن کیست؟» گفتند: «خیمه عیدالله بن حر جعفی است». امام (علیه السلام) فرمود: «او را به ملاقات من فراخوانید». چون فرستاده امام (علیه السلام) نزد عیدالله رفت، او آیه استرجاع را به زبان راند و گفت: «سوگند به خدا کوفه را ترک کردم برای آن که چون حسین بر آن شهر در آید، آنجا نباشم. سوگند به خدا که نمی‌خواهم او را ببینم و او نیز مرا ببیند». امام (علیه السلام) چون پیغام عیدالله را شنید، خود عازم خیمه وی گشت و پس از دیدار با وی، از او خواست تا وی را در عزیمت به سوی کوفه و قیام علیه یزید همراهی کند. اما عیدالله همان سخنانی را که به فرستاده امام (علیه السلام) گفته بود، تکرار کرد.

پس امام (علیه السلام) نیز از ادامه سخن با او منصرف شد و تنها از او خواست که لااقل به یاری دشمنانش اقدام نکند.

کاروان از قصر بنی مقاتل آب برداشت و همچنان تا سحرگاه به راه خویش ادامه داد. عقبه بن سمعان که همراه کاروان امام (علیه السلام) بود و ابومخنف در مقتل خویش، با یک واسطه مشاهدات او را نقل می کند، گفته است: «چون امام فرمان حرکت را داد و ما از قصر بنی مقاتل روان شدیم، ساعتی سپری نشده بود که حسین را بر بالای مرکب، خوابی کوتاه درربود. چون چشم گشود، سه بار تکرار کرد: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**». در این حال علی بن الحسین (علیه السلام) (علی اکبر) خود را به پدر رساند و پرسید: «پدرم چرا **إِنَّا لِلَّهِ** می گویی؟» امام (علیه السلام) پاسخ داد: «چون مرا خواب درربود، سواری را دیدم نشسته بر اسبی که می گفت اینان در حالی به پیش می روند که مرگ، به سوی آنان روان است. من دریافتم که ما را از مرگمان خبر می دهد». علی اکبر (علیه السلام) پرسید: «پدرم، پیوسته از آسیب مصون باشی. مگر ما بر حق نیستیم؟» امام (علیه السلام) پاسخ داد: «سوگند به کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، بر حقیق». علی اکبر (علیه السلام) عرض کرد: «پس چه باک اگر در راه حق جان دهیم؟» امام (علیه السلام) گفت: «پسرم، خداوند به تو پاداشی که به پدری، برای داشتن چنین فرزندی نیک خواهد داد، بدهد».

نکات مهم درس

۱- شخصیت های زیادی به سراغ امام (علیه السلام) رفته و همه آنها از خطری که در پیش روی آن حضرت در کوفه وجود داشت، سخن گفتند. همه آنان در این واقعیت مشترک بودند که نه چنین سفری موفقیت آمیز است و نه کوفیان مردمی قابل اعتماد.

۲- ابن زیاد، پس از تسلط بر اوضاع در کوفه، «حصین بن نمیر تمیمی»، مرد مورد اعتماد معاویه و یزید را به «قادسیه» فرستاده، تا نواحی مرزی کوفه تا «قطقطانه» را تحت مراقبت شدید قرار دهد.

۳- پس از رسیدن خبر شهادت سفیران و پایان خطبه امام (علیه السلام) مبنی بر برداشتن بیعت، مردم از چپ و راست، راه بازگشت و ترک همراهی امام (علیه السلام) را پیش گرفتند و تنها آن کسانی که از مدینه با امام (علیه السلام) همراه شده بودند و چند نفری که در میانه راه به آن حضرت پیوسته بودند، باقی ماندند.

۴- عمرو بن لوذان در وصف اوضاع شهر کوفه گفت: «به خدا سوگندت می‌دهم که بازگردی، چرا که به خدا قسم، تو جز به سوی سرنیزه‌ها و شمشیرهای بران نمی‌روی. این مردمی که تو را به سوی کوفه فراخوانده‌اند، در صورتی که خود زحمت جنگیدن را به عهده می‌گرفتند و زمینه را برای تو آماده می‌کردند و تو آن‌گاه به سوی ایشان می‌رفتی، درست بود. اما با آنچه تو از کوفه می‌گویی، بهتر آن است که به سوی این شهر نروی.»

سؤالات درس

- ۱- دو عامل از عوامل حرکت امام (علیه السلام) از مکه به سوی کوفه را بیان کنید.
- ۲- برای انصراف امام (علیه السلام) از سفر به کوفه، چه پیشنهادهایی به ایشان شد؟
- ۳- قیس ابن مسهر، حاوی چه پیامی از امام (علیه السلام) برای کوفیان بود؟
- ۴- سرانجام پیک امام (علیه السلام) چه شد؟
- ۵- چگونگی آگاه شدن امام (علیه السلام) از شهادت فرستادگان خود و عکس العمل ایشان را بیان کنید.
- ۶- اولین برخورد امام (علیه السلام) با سپاه حر چگونه روی داد؟
- ۷- واکنش عبیدالله بن حر جعفی در برابر دعوت امام (علیه السلام) برای جهاد چگونه بود؟
- ۸- استدلال علی بن الحسین (علیه السلام) در تأیید قیام کربلا را بیان کنید.